

سالها بود که می‌خواستم اطلاعی از زُروان به دست آورم؛ تا اینکه چندی پیش از آقای هوشنگ دولت‌آبادی شنیدم که در این راه می‌کوشد. بی‌صبرانه منتظر ماندم تا اینکه کتاب منتشر شد.^۱ نویسنده کتاب، زروان را، خدای بخت و تقدیر می‌داند؛ و کتاب را «جای پای» از او. اما برای من تمام کتاب تازگی دارد.

زروان کیست و چه می‌گوید؟ نویسنده در مقدمه و «شرح معضل» می‌نویسد:

زروان پرستی، کیش ایرانیان باستان است که بر پایه اعتقاد به نیروی لایزال و غیرقابل تغییر سرنوشت استوار بوده است. پیروان این دین عقیده داشته‌اند که از ابتدا تا انتهای عالم، هیچ چیز جز به خواسته زروان یا خدای زمان اتفاق نمی‌افتد، و همه موجودات فقط به راهی می‌روند که از پیش معین شده و سرپیچی از آن نه مقدور است و نه مقدر. از این آیین در روزگار ما حتی نامی باقی نمانده است، اما به گونه‌ای که خواهیم دید، باورهای زروانی هنوز در خلق و خو و رفتار ایرانیان نفوذ بسیار دارند و آثار زیانبار آن‌ها گریبانگیر ماست. جوامع بشری در گذرگاه تاریخ گاه به تنگناهایی می‌رسند که گذشتن از آن‌ها

^۱ هوشنگ دولت‌آبادی، جای پای زروان خدای بخت و تقدیر، نشر نی، ۱۳۷۹.

مستلزم برداشتن گام‌هایی بلند و استوار است و برداشتن این قدم‌ها، هم شجاعت می‌خواهد و هم سبکباری. ایران ما امروز بی‌تردید در یکی از تنگناهاست و شاید بیش از هر زمان دیگری این ضرورت وجود داشته باشد که ما به کوله‌بار سنگینی که تاریخ کهن و باورهای متعدد پر دوش‌هایمان نهاده نگاهی بیفکنیم؛ آنچه را مقدس و مفید است در گوشه‌امنی از دل‌مان حفظ کنیم و با شجاعت، باورها و سنت‌های ناکارآمد را دور بریزیم تا به سبکباری مطلوب برسیم و گام‌هایی استوار به سوی آینده برداریم.

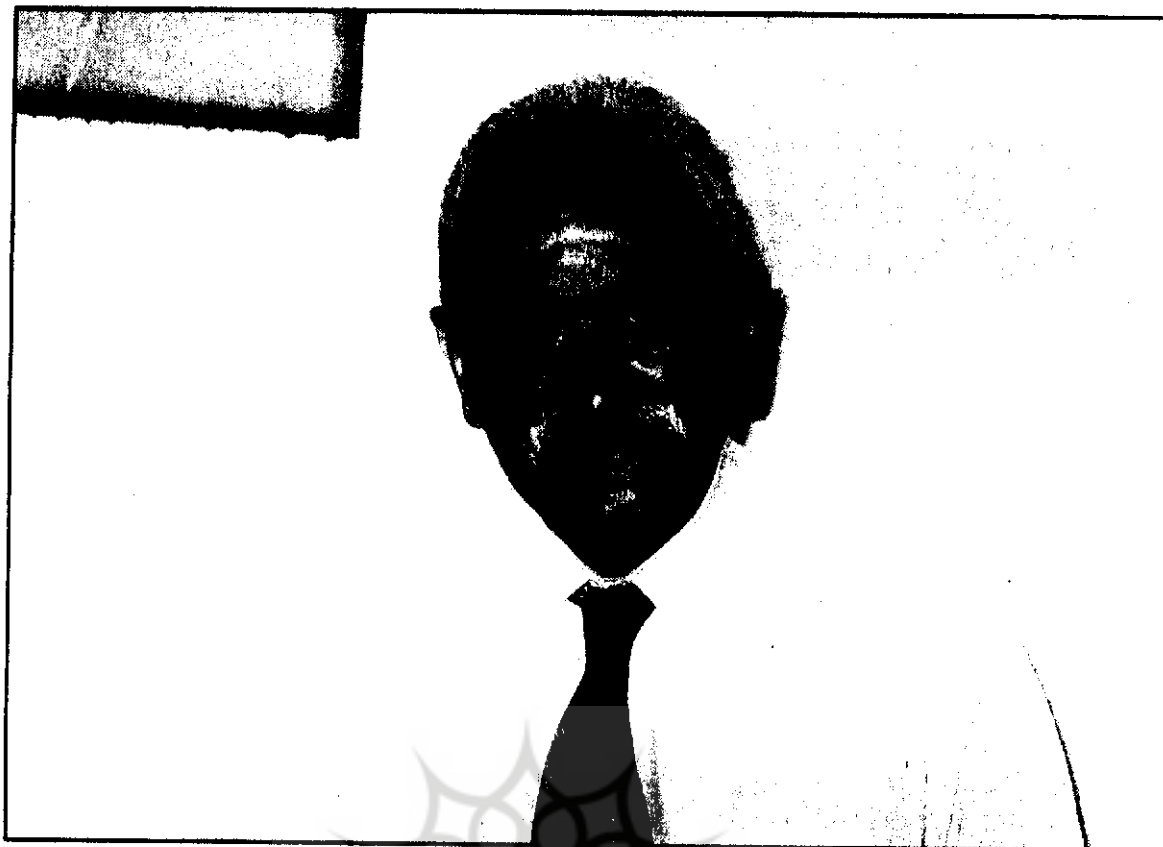
همان‌گونه که دیدیم، در کیش زروان همه موجودات عالم بازیچه بی‌اختیار دست سرنوشت هستند و بدیهی است که به این ترتیب در دنیای زروانی نه مسئولیت وجود دارد و نه پاداش و کیفر. به عبارت دیگر از ابتدا برای هر موجودی، صفحه‌ای از پیش نوشته‌ای در دفتر سرنوشت وجود دارد که غیر از آن هیچ چیز اتفاق نمی‌افتد، و نباید انتظار داشت که اتفاق بیفتد! در طرز تفکر امروزی ما این زندگی مشابه حیات عزیزی بسیاری از جانوران است، که فقط تابع غریزه‌هایشان هستند.^۱

نویسنده کتاب آثار این تفکر شوم را در زندگی کنونی ما در پایان کتاب آورده است، و نگارنده این سطور نیز در پایان مقاله به این مسئله خواهد پرداخت.
آقای دولت‌آبادی می‌افزاید:

انسان در میان موجودات زنده موقعیت یکتایی دارد، چون رفتارش فقط تابع غریزه نیست، و باورها و غریزه‌هایش هر دو در کردار او سهم دارند. غریزه‌ها فرمان‌های یکنواختی صادر می‌کنند که ضامن حفظ حداکثر ایمنی در زندگی مادی است. باورها به این قصد به وجود آمده‌اند که انسان به کمک آن‌ها به زندگی جنبه معنوی بدهد. اگر بشر فقط براساس غریزه‌هایش زندگی کند، خود را تا حد جانداران دیگر تنزل داده است، و اگر بخواهد فقط باورهایش را سرمشق قرار دهد، از تجربه‌های بسیاری که در طی زمان [توسط خود او و دیگران] کسب شده... محروم می‌شود، و مثلاً وقتی به اولین گودال سر راهش می‌رسد، به جای آنکه آن را دور بزند فرو می‌افتد و به احتمال بسیار، از آن زنده بیرون نمی‌آید تا بتواند بقیه راه را به کمک باورهایش طی کند.^۲

۱- همان، صص ۷ و ۸. تأکید در تمام مقاله، افزوده شده، ولی علامت تعجب در کتاب آمده است.

۲- همان، ص ۸



● دکتر هوشنگ دولت‌آبادی (عکس از علی دهباشی)

با قبول صلاحیت کامل نویسنده کتاب، در بعضی از این سخنان جای حرف باقی است: مثلاً می‌نویسند: «باورها به این قصد به وجود آمده‌اند که انسان به کمک آن‌ها به زندگی جنبه معنوی بدهد». اولاً دست کم، بخشی از اعتقادات، اکتسابی است و خود به خود «به وجود» نمی‌آید. ثانیاً به کمک هر اعتقادی نمی‌توان به زندگی جنبه معنوی داد. دست یافتن به زندگی معنوی مستلزم تحصیل بسیاری از چیزهاست. مثلاً رسیدن به فرهنگی در خور و نیز دستیابی به اخلاق، که عقلای بشر در تعریفش و بویژه در عملی شدنش در مانده‌اند.^۱ مردم فقیر دستشان از اخلاق کوتاه است. به فرموده سعدی

غم فرزند و نان و جامه و قوت باز دارد زسیر در ملکوت

از طرف دیگر، جامعه‌هایی که به رفاه رسیده‌اند، سخت از اخلاق دورند، تا چه رسد به معنویت. سوئد، بهترینشان، برای کوبیده شدن سر و مغز مردم فقیر «جنوب» اسلحه می‌سازد؛ حتی در جریان جنگ تحمیلی، بخشی از سلاح‌هایی که به دست صدام بر سر ما آتش می‌بارید، ساخت سوئد بود.^۲ باز گردیم به زروان، نویسنده کتاب توضیح می‌دهد که بیشتر شرق‌شناسان،

۱- البته وصف اخلاق دینی بحثی است که نیاز به فرصتی جداگانه دارد.

۲- نگ: پیر سالیانجر/ اریک لوران، پرونده محرمانه جنگ خلیج فارس، ترجمه مصطفی رحیمی، ←

همه ایرانیان عهد باستان را زرتشتی می‌پندارند... و این دین را قدیمی‌تر از آیین زروان تصور می‌کنند و آن را انشعابی در زرتشتی‌گری به حساب می‌آورند. دلایل این خطا را نیز برمی‌شمارد.^۱ داستان آفرینش زروانی چیست؟ بنا به نوشته نویسنده کتاب، نوشته‌های تاریخ‌نویسان و

→ نشر البرز، ۱۳۷۰ - از این کتاب ترجمه دیگری نیز پیش از ترجمه من منتشر شد. اما مترجمی معروف، که من برای او احترام فراوان قائلم، در مجله‌ای نوشت: «از این کتاب دو ترجمه شتاب‌زده منتشر شده است». این داوری در مورد ترجمه من غیر منصفانه است، به سه دلیل: اول، در ترجمه «شتاب‌زده» به ناچار اشتباه‌هایی روی می‌دهد. مطلوب است آن اشتباه‌ها؟ دوم، من اگر شتابی در کارم بود، (مثل ترجمه دیگر) جدول آخر کتاب را که شامل نام و نشان ۲۰۶ شرکت غربی و یک کشور سوسیالیستی است که برای صدام، سلاح‌های کشتار غیرقانونی (یا غیر قراردادی) تدارک کرده‌اند، ترجمه نمی‌کردم، و در مقدمه کتاب نمی‌نوشتم: «آوردن مشخصات این شرکت‌ها، خود به تنهایی، شاهکار کنجکاوی و دست یافتن به اسناد محرمانه است». این فهرست نشان دهنده نوع سلاح‌ها، وضع تحویل و هدف کار است که نام و نشان ۸۵ شرکت اسلحه‌سازی آلمانی، ۱۷ شرکت امریکایی، ۱۶ شرکت انگلیسی، ۱۶ شرکت اتریشی، ۱۵ شرکت فرانسوی (به لطف میتران و شیراک)، ۱۲ شرکت ایتالیایی، ۱۱ شرکت سوئیسی (همان کشور «بیطرف»)، ۸ شرکت بلژیکی، ۴ شرکت آرژانتینی؛ ۳ شرکت هلندی، دو شرکت موناکویی؛ و دو شرکت اسپانیایی را در بر دارد. کشورهای ژاپن، یونان، سوئد، لهستان، برزیل، مصر و جرسی! (نام جزیره‌ای است)، هر کدام با یک نوع سلاح؛ افتخار مشارکت در این بازی با آتش را داشته‌اند. بدیهی خروج اسلحه «غیر قراردادی» از طرف این شرکت‌ها از کشورشان بدون اطلاع دولت متبوع آنها ممکن نبوده است.

من این کتاب را بیشتر برای داشتن این فهرست افشاگر ترجمه کردم. در حالی که آن یکی ترجمه فاقد این فهرست است، در عوض روی جلد آن یکی کتاب با خط درشت آمده است: «متن کامل».

دلیل سوم، اگر شتابی در کارم بود، ۵۰ صفحه به کتاب نمی‌افزودم که شامل ترجمه مصاحبه مجله نوول اُبسرواتور با پریماکوف است، که از طرف گورباچف به بغداد فرستاده شده بود تا خطر جنگ با کویت را که در واقع جنگ با امریکا بود، به صدام حالی کند. پریماکوف ضمناً به صدام می‌گوید: اگر جنگ در گیر شود شما شکست می‌خورید و آن نابغه بزرگ پاسخ می‌دهد: «ممکن است!» (همانطور که همه کس حدس می‌زد) در این جنگ عراق نهایتاً شکست خورد و اگر امریکا صدام را نگاهداشت برای کشتار شیعیان جنوب و کردهای شمال آن کشور بود... مقاله دوم ترجمه نوشته‌ای بود از همان مجله با عنوان «از هم اکنون صدام‌های دیگر می‌سازند». مقاله بعدی باز هم ترجمه‌ای از همان مجله بود با عنوان «نظارت بر اسلحه، اما اسلحه دیگران»، و سرانجام گفتاری در ۲۳ صفحه از خودم با عنوان «تأملی بر جنگ خلیج فارس».



دکتر مصطفی رجیمی (عکس از طوبی ساطعی)

مبلغان مذهبی مذاهب مختلف در اصول کلی «به نحوی بسیار دور از انتظار یکسان هستند».. وقتی هیچ چیز نبود، نه آسمان، نه زمین و نه هیچ چیز دیگر، موجودی بود که او را زروان می‌نامیدند و بخت و فرهم نامیده می‌شد. زروان با همه بزرگی که داشت چیزی خلق نکرده بود تا او را خالق بنامند. او اراده کرد پسری داشته باشد تا جهان را خلق کند و به همین منظور فدیة داد و نیایش کرد تا نطفهٔ هرمز در پیکرش بسته شود و بعد از هزار سال این فرزند به دنیا بیاید. بعد از گذشتن هفتصد سال، زروان در این که تلاشش ثمربخش باشد، تردید کرد و در این شک، نطفهٔ اهریمن در بدنش پدید آمد. او بعد از آن که از وجود فرزند دومی آگاهی یافت با خودش عهد کرد که پادشاهی عالم را به اولین فرزندش که در برابر دیدگانش قرار گرفت، بسپارد و این عهد را به این علت کرد که می‌دانست هرمز به راه خروج (یعنی دهانهٔ زهدان) نزدیک‌تر است.^۱

اما ای بسا رؤیای خوش که تعبیر ناخوشایندی داشته باشد. اینک دنبالهٔ ماجرا:
اما اهریمن با آگاه شدن از پیمان پدر، دیوارهٔ شکم را درید و قبل از هرمز در برابر

زروان ایستاد. زروان پرسید: «تو کیستی؟» اهریمن جواب داد: «فرزند تو». زروان گفت: «پسر من نورانی و خوش بو است. اما تو تیره و بدبو هستی». در طی این گفت و گو هرمز به طور طبیعی زاییده شد و در برابر پدر ایستاد. زروان او را شناخت... و گفت... «حال نوبت تو است که این کار (نیایش) را برای من انجام دهی»...^۱

اما اهریمن عهد پدر را به یادش می آورد. پدر که پایبند به پیمان است، پادشاهی عالم را برای نه هزار سال^۲ به اهریمن می دهد، ولی می گوید که هرمز در مرتبه ای بالاتر از او قرار دارد و پادشاهی ابدی از آن اوست. بعد زروان آز را از نیروی خود، اما از جنس و تار و پود اهریمن می سازد و آن را به صورت خرقه یا ابزار کار به اهریمن می دهد.^۳

به دنبال این سخن بجاست یادآوری شود که نشانه های آز را در شاهنامه هم می بینیم. مثلاً فردوسی در آغاز داستان غمبار و چند توی رستم و سهراب می گوید:

همه تا در آز رفته فراز
و پس از کشته شدن سهراب، می افزاید:

چه ماهی به دریا، چه در دشت گور
نداند همی مردم از رنج آز

یکمی دشمنی راز فرزند باز
و در چند بیت بعد:

همه تلخی از بهر بیشی بود
مبادا که با آز خویشی بود^۴

در این شعرها، آورنده داستان (یا فردوسی) دو نظر ابراز می دارند: اول آنکه آز، رازی است، که هر چند همه کس به آن نزدیک شده، ولی هیچ کس نتوانسته است آن را بگشاید. دری است همچنان بسته و مهر شده. دوم، آز را نتیجه افزون طلبی می داند و آدمیان را از نزدیک شدن به آن برحذر می دارد.

افزون طلبی را دو گونه می توان معنی کرد: طمع مال و کسب قدرت. و چون طمع مالی در کل داستان، اصولاً و اصلاً مطرح نیست، ناچار می ماند کسب قدرت.

۱- همان، همان صفحه
۲- ظاهراً این مدت، بعداً تمدید می گردد! (ر)

۳- همان، همان صفحه.

۴- شعرها از «داستان رستم و سهراب» تصحیح مجتبی مینوی انتخاب شده است.



پس، از نظر راوی داستان، راز کسب قدرت، ابتدا آشکار نیست، سپس، هر چه باشد، کلید درِ رازِ تراژدی رستم و سهراب است.

در ادبیات مزدیسنا، آز، آفریدهٔ دیو فرون خواهی معرفی می‌گردد. در یسنای ۶۸ بند ۸ آمده است: «آب روان، درخت بالنده را می‌ستاییم، برای ایستادگی در برابر آژی دیو آفریده...»^۱ پس از مطالعهٔ کتاب جای پای زروان در می‌یابیم که آژ زادهٔ نیروی زروان است، ولی «از جنس و تار پود اهریمن» که از طرف زروان پدر اهریمن «به صورت خرقه یا ابزار کار به اهریمن داده شده است»... نویسندهٔ کتاب تحت عنوان «یکه تازی آز» می‌نویسد:

در پایان سه هزار سال سوم کارزار بین هرمز و اهریمن، آن چنان که دیدیم، روزگار بر هرمز تنگ شد و چنین به نظر می‌آمد که پیروزی با اهریمن خواهد بود، اما همین نیرومندی، مقدمات شکست او را فراهم آورد و در صحنهٔ آخر، آز اهریمن را از سریر قدرت به زیر کشید. در اولین مرحلهٔ آفرینش زروانی، ما با آز آشنا شدیم و دیدیم که زروان او را از تار و پود سیاه اهریمن، توأم با نیروی

خودش آفرید و به صورت خرقة یا ابزار کار به اهریمن داد. آز، نماد همه خواسته‌های موجود در عالم خلقت است و به همین دلیل با خود زروان خویشاوند است، چون اولین «آزمند» صحنهٔ آفرینش خود زمان بی‌کران بود که به فراگیر بودن قناعت نکرد و آرزو داشت که او را خالق بنامند. آز نماد خواستن سیری‌ناپذیر در همه ابعاد ممکن و قابل تصور است. زادسپرم، روحانی بلند پایهٔ زرتشتی، که روایات زروانی را تقریباً دست نخورده نقل کرده، دربارهٔ آز می‌نویسد:

... وقتی آفریده‌ها شروع به حرکت کردند، زروان خرقة زیانبار بدکاری را که از جنس آز بود، به اهریمن داد و اهریمن با کورته‌بینی او را سر دستهٔ همهٔ دیوان و بدکاران کرد...

زادسپرم آثار کردار آز را میان آدمیان در سه مقوله شرح می‌دهد و می‌نویسد:
اول: آز خود را به صورت نیاز انسان به خوراک که ضامن بقای جسم است ظاهر کرد و این نیاز گرسنگی و تشنگی را هم شامل شد.

دوم: آز به صورت اشتیاق و شهوت انسان برای نزدیکی جنسی پدیدار شد و این شوق موجب گردید که با یک نگاه به خارج، هیجانی شدید در درون انسان پدید بیاید و سیر طبیعی اعمال بدن مختل شود. اشتیاق جنسی، نیاز به «بیرون راندن» (در مرد) و «در درون پذیرفتن» (در زن) را به وجود آورد.

سوم: تجلی آز باعث می‌شود که انسان آن چه را می‌بیند یا می‌شنود برای خودش بخواهد و این خصیصه، شوقی تجاوز به حقوق دیگران و خست را پدید می‌آورد.

آن چه زادسپرم می‌نویسد، در ظاهر فقط به انسان مربوط می‌شود، اما در حقیقت آز، خود زروان را هم به مبارزه می‌طلبد، چون خوتای زمان مظهر نظم و قانون و از همه مهم‌تر منشأ تقدیر است که برای هر کسی سهم معینی مقدر کرده و زیاده‌طلبی را ناپسند شمرده است. آز خواستار زیاده روی در خوردن، نوشیدن و شهوت راندن است و این طبیعت و نظم درون را بر هم می‌زند. همین طور آز انسان را زیاده‌طلب و در تجاوز به حقوق دیگران جریص می‌کند و موجب می‌شود پایش را از حد و سهم خود، که مشیت تقدیر است، فراتر بگذارد و این با خواست زروان، که طالب میانه‌روی و قناعت است، ناسازگاری مطلق دارد.

ما در فصل پنجم این کتاب به تشریح جایگاه و سرنوشت انسان در کیش

زروان پرستی خواهیم پرداخت و اکنون باید به آخرین صحنه نبرد بین هرمز و اهریمن باز گردیم. همان‌گونه که دیدیم، در پایان دوره سه هزار ساله سوم، اهریمن تا یک قدمی پیروزی نهایی پیش رفت و همه آفریده‌های هرمز را به نابودی کشید، اما با نابود شدن گیاه و حیوان، دیوها در قحطی گرفتار آمدند و به جان هم افتادند تا آن که در آخر کار غیر از دیو خشم، دیو مرگ، آز و اهریمن چیزی باقی نماند. آز، که اشتهایی سیری‌ناپذیر داشت، اول دیو خشم و دیو مرگ را خورد و بعد به سوی اهریمن حمله برد، چون غیر از او در گستره زمین چیزی برای خوردن باقی نمانده بود. اهریمن، که در برابر آز ناتوان بود، از ترس به ژرفای تاریکی گریخت و برای همیشه ناتوان شد...

دنباله مطلب این است که دیو آز چون چیزی برای خوردن یا خواستن ندارد، در اندک زمانی نیرویش را از دست می‌دهد و نابود می‌شود... هرمز به پادشاهی عالم می‌رسد. اما در واقع معلوم نیست که قلمرو حکمرانی او کجاست. زیرا زروان، یعنی زمان محدود، بعد از فیصله دادن به نبرد و پیروزی بر آز، که جزیی از وجود خودش بود، در زمان بی‌کران جاری شد، و در نوشته‌ها اشاره‌ای نیست که بی وجود او در گستره گیتی، بر سر سپهر، که فضای ضروری برای حادث شدن رویدادهای عالم است، چه آمد...^۱

در فصل بعدی «سرنوشت انسان» در این دین معرفی می‌شود، به این اختصار:

... کیومرث یا مرد پرهیزکار، که تجلی زروان در عالم است، به دست اهریمن کشته می‌شود و از نطفه او، که در دم مرگ بر خاک می‌افتد، بوته ریواسی می‌روید که مشی و مشیانه، اولین مرد و زن خاکی، ساقه‌های آن هستند... سپس هرمز بر آنها ظاهر می‌گردد و رهنمودهای لازم را به آنان می‌دهد.^۲

نویسنده کتاب به نقل از بندهش، می‌نویسد که مشی و مشیانه بر اثر چیره شدن آز، مجبور به فرزند خواری می‌شوند، و نیز در آخرین روزهای نبرد بین نیکی و بدی، مشی و مشیانه از خوردن سر باز می‌زنند، و این کار از نیروی بدکاران و به خصوص آز می‌کاهد...

بخش نخستین نوشته زادسپرم [یعنی بر فرو افتادن انسان به دام نیازهای جسمی، به سبب تأثیر آز]، با داستان آفرینش زروانی کاملاً سازگار است، اما قسمت دوم را باید به حساب تلاش یک موبد و الامقام زرتشتی برای محول کردن نقشی به

انسان گذاشت. واقعیت امر این است که نیروهای درگیر در نبرد، آن چنان عظیم و دور از دسترس بوده‌اند که غذا خوردن یا نخوردن موجودات ناتوان و حاشیه‌ای مثل مشی و مشیانه نمی‌توانسته است تأثیری در پیکار داشته باشد!

با توجه به مطالب بالا، وقت آن رسیده است که با مرور کوتاهی بر نحوه آفرینش انسان ببینیم جایگاه او در آفرینش زروانی چیست: اولین زن و مرد از نطفه کیومرث پدید آمدند و اگر تن به وسوسه اهریمن و آز نمی‌دادند، نیازی به خوردن و تولید مثل نداشتند، اما این چنین نکردند و آواره و نیازمند شدند و برای همیشه به چنگ آز افتادند. تا این مرحله ظاهراً فرقی بین سرنوشت انسان در کیش زروان و دین‌های دیگر وجود ندارد. تفاوت هنگامی پدیدار می‌شود که به یاد بیاوریم در آیین زروان هیچ یک از آفریده‌ها اختیاری از خود ندارند و نمی‌توانند داشته باشند. دمی که موجودات فرو می‌برند و زندگی را برایشان ممکن می‌سازد، از فضا یعنی تن زروان کرانه‌مند است و غذایی که می‌خورد محصولی است که از پیکر زروان محدود می‌روید. زروان همان خوتایی [خدایی] است که از اولین لحظه آفرینش تا آخرین صحنه آن همه چیز را به مشیت خویش معین کرده است و هیچ رویدادی جز در پیکر او و جز به تقدیر او به وقوع نمی‌پیوندد. بنابراین رفتار مشی و مشیانه و انسان‌هایی که از نسل آن‌ها پدید آمده، خواه درست باشد یا نادرست، جزیی از تقدیر اوست و آرم که بر آن‌ها چیره می‌شود، بخشی از نیروی خود زروان است که برای جاری شدن مشیت او به صورت ابزاری در اختیار اهریمن قرار می‌گیرد و در آخر کار خود زیانکار را هم به نابودی می‌کشد.

در جهان بینی زروانی تقدیر حاکم مطلق است. زندگی به مشیت خوتای زمان شروع می‌شود و بر جریان لحظه به لحظه آن، زروان تسلط کامل دارد و وقتی زمان رفتن فرا می‌رسد، باز برنده‌ترین حربه تقدیر، یعنی مرگ در دست اوست، چون خود او خوتای مرگ است. اما حتی مرگ زروانی نیز ناآرام و مطبوع نیست...^۱ نویسنده کتاب سپس به این نکته توجه می‌دهد که پل چینوات (تقریباً معادل پل صراط) را زرتشتی‌های ایرای خودشان ساخته‌اند. زروانی‌ها فقط در راه مرگ قدم می‌گذارند و با چشم دوخته، کمر و دست و پای شکسته می‌میرند و از

آنها چیزی باقی نمی ماند تا رهسپار بهشت یا دوزخ شود، چون اگر انسانی تمام لحظه های عمرش را به پیروی از سرنوشت از پیش تعیین شده بگذراند، نمی توان او را برای نیکی یا بدی کارهایش به پای میز محاکمه کشاند! به این ترتیب تعجبی ندارد که در آیین زروان اشاره ای به زندگی بعد از مرگ یا پاداش و کیفری در جهان دیگر وجود ندارد چون اصولاً جهان دیگری در کار نیست و نمی تواند باشد.

با توجه به مطالب بالا اگر از خود پرسیم که جایگاه انسان در آیین زروان چیست، می توانیم با اطمینان خاطر بگوییم که هیچ. انسان مانند آب و گیاه و جانداران دیگر و همانند دیوان و ددان و هرمز و اهریمن، محصول فرعی راه پُرخطای آفرینش زروانی بوده است و شاید با اندکی بدبینی بتوان گفت که جدا شدن مشی و مشیانه از بوتۀ ریواس هم یکی از همین خطاها بوده است.

بعد از یافتن این پاسخ سهل و ساده برای جایگاه انسان، با سؤال مشکلی روبه رو می شویم و آن این است که کیشی این چنین سیاه و یأس آور چگونه به دل مردم راه پیدا کرده و لااقل برای پانزده سده پایدار مانده است زیرا براساس نشانه های موجود، طبقات محروم یعنی عامۀ مردم ایران تا آخر روزگار ساسانیان به احتمال نزدیک به یقین زروانی بوده اند.

لوح مسینی که در لرستان به دست آمده، بازمانده سده ششم قبل از میلاد است و هنرمندی آن را به خاطر اعتقاد خودش و یا به خواستۀ توانگر معتقدی ساخته است، و این نشانگر رواج و گسترش زروانیت در آن زمان بوده است. به این ترتیب خطا نیست اگر قبول کنیم که این دین در اوایل هزاره قبل از میلاد پدید آمده است.^۱ پژوهشگران تاریخ کهن تقریباً همه بر این باورند که نیاکان آریایی ما در آن زمان در جنوب غربی سبیری و ترکستان امروزی می زیسته اند و مهاجرت خودشان را به سوی مغرب از آن جا آغاز کرده اند. نگاهی به شرایط اقلیمی محل سکونت اولیه آریایی ها نشان می دهد که با یخبندان مداوم امکانات زیادی برای کشاورزی و دامپروری وجود نداشته است و بیشتر مردم غیر از غارت راهی برای گذراندن زندگی نداشته اند. در چنان شرایطی اعتقاد به قدرت مطلق و بی چون و چرای قضا و قدر و ضرورت قناعت و میانه روی به احتمال زیاد تنها عاملی بوده

که ادامه زندگی زورمندان و ناتوانان را در کنار هم ممکن می‌ساخته است. به عبارت دیگر، دینی استوار بر وجود خالقی فراسوی نیکی و بدی و در عین حال حسابگر و دخیل در همه جزئیات زندگی، کیشی آرمانی برای سیاه روزگاران روزگاران سیاه بوده است.

آریایی‌ها بعد از مهاجرت تا حدی که میسر بود ساختار محیط و اجتماع خود را حفظ کردند. شهرها را به نام قبیله‌هایشان نامیدند و برای کوه‌ها و رودهای موطن جدیدشان همان نام‌های آشنای قبلی را برگزیدند و البته دین و باورهایشان را هم در دل و روحشان با خود آوردند و گرامی داشتند، اما بدیهی است که هر جا رفاه و آسایشی فراهم آمد، در دستورات دینی تسهیلاتی پدید آوردند تا با زندگی مرفه‌تر دمساز شود. ما از آن چه در طی این دگرگونی‌ها بر زروان‌پرستی گذشته، آگاهی نداریم اما از مهرپرستی یعنی آیینی که از نظر زمان و شرایط محیطی به زروانیت نزدیک بود، اطلاعات دقیقی در دست داریم و می‌دانیم میترا یا مهر تا وقتی پیروانش در شرایط سخت سرزمین‌های یخ‌زده شرق می‌زیستند، خوتایی قهار بود که هزار گوش شنوا و ده هزار چشم بینا داشت و هزاران نیزه برنده در دست‌هایش آماده بودند تا هر خطاکاری را در دم به سزای اعمالش برساند. اما همین مهرپرستان وقتی به دشت‌های حاصل‌خیز ایران رسیدند، میترا را به «مهر» یعنی خوتایی مبدل کردند که همه چیز را فقط به دیده مهر و عطوفت می‌دید و پرستندگانش تنها برای آن که موجب رنجش او نشوند، بر سر پیمان باقی بودند و به دستوراتش عمل می‌کردند. قیاس و منطق حکم می‌کند که زروانی‌ها وقتی در سرزمین‌های آباد ایران به رفاه رسیدند، در اصول دینشان تعدیل‌هایی کرده باشند، اما این کار را نکرده‌اند، چون زروان‌پرستی تعدیل‌پذیر نیست، تابع قانون هیچ یا همه است، و در حقیقت یک بنای رفیع فکری است که حتی با برداشتن یک سنگ فرو می‌ریزد. انسان یا زروانی هست یا نیست و در این ساختار فکری دو دلی نمی‌تواند مورد قبول باشد. برای آن که این نکته بسیار مهم را بهتر درک کنیم، باید ببینیم زروان‌پرستی برای پیروان صادقش چه امتیازهایی داشته و چرا سر سپردن به آن برای مردم جذاب بوده است:

— زروانی‌ها رویدادهای زندگی را ناشی از تجاوز و تبعیض نمی‌دانند و بر این باورند که همه وقایع خواسته نیرویی فراسوی خوبی و بدی و مهر یا کینه‌توزی

است. توانگر توانگر است چون مشیت زروان چنین بوده و ناتوان ناتوان است زیرا بخت این گونه مقدر کرده است.

– زروانی‌ها زیاده‌طلب نیستند زیرا کسی بیشتر از آن چه سهم اوست، نمی‌تواند بخواهد و نمی‌تواند به دست بیاورد. این قناعت ضامن آن است که عمر در طلب و طمع تلف نشود.

– در جامعه زروانی کسی احساس نمی‌کند که به حقوقش تجاوز شده است. زیرا مردم به جای «حق» فقط «سهم» دارند. هر زورگو یا متجاوز، چون خود طبق مشیت زروان رفتار می‌کند، به صورت جزئی از نظام کلی عالم پذیرفته می‌شود و لبه تیز تیغ ظلم احساس نمی‌شود.

– زروانی‌ها از مرگ که ناشناخته‌ترین و هولناک‌ترین واقعه زندگی است، هراسی نداشته‌اند چون مرگ در نظرشان جزئی از مشیت خوتای زمان است، و در حقیقت نقطه نهایی راه زندگی است که لحظه به لحظه و قدم به قدم طبق سرنوشت از پیش معین شده پیش می‌رود. بدیهی است این پندار، هولناکی مرگ را که تا حد بسیار زیادی ناشی از ناگهانی بودن و بی‌خبر آمدن آن است، از بین می‌برد.

– زروانی‌ها دغدغه عذاب ابدی بعد از مرگ را ندارند چون اعمالشان در زندگی کاملاً مطابق با روال معین شده از سوی تقدیر است و برای رفتاری که بی‌اختیار و فقط به پیروی از مشیت خوتا انجام بگیرد، پاداش یا کیفر وجود ندارد.

نیازی به تأکید نیست که امتیازهای کیش زروان برای پیروانش هنگامی صورت عمل به خود می‌گرفته که سرسپردگی به نیروی مطلق بخت و تقدیر کامل و فراگیر باشد و به همین دلیل گفته شد در زروان پرستی جایی برای معتقدان نیم بند و دو دل نیست. البته نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که زروانی‌ها در برابر دورویی و ریا بسیار آسیب‌پذیر بوده‌اند و چه بسا عده‌ای با تزویر و تظاهر، بیش از سهم خود خواسته و بی‌برخورد، به آن دست یافته‌اند، اما اگر استوار ماندن دین زروان را نشان مفید و مؤثر بودن آن برای مردم عادی بدانیم، می‌توانیم قبول کنیم که این ریاکاری‌ها از آن چه تجربه امروزی ما به ما می‌گوید، کم‌شمارتر بوده است...^۱

اما از ریاکاری مورد اشاره نویسنده کتاب در جامعه خود، آسان نگذریم. هر چند بحث درباره این موضوع، مثنوی را هفتاد من کاغذ می‌کند... پس بگذاریم برای فرصتی دیگر. نویسنده، درباره قدمت زروان پرستی، با اشاره به این که کسب اطلاع دقیق در این باب «عملاً غیر ممکن است» می‌نویسد:

با بر شمردن نشانه‌های قدمت زروان پرستی و به خصوص با تأکید بر قدیمی‌ترین نوشته زرتشتی و با بازگو کردن تشریح شاهنامه، می‌توان با قاطعیت گفت که در زمان ظهور زرتشت و پا نهادن این پیامبر به دربار گشتاسب، آیین زروان مقام استواری در ایران کهن داشته است و نادیده گرفتن این شواهد چیزی جز ساده‌اندیشی نیست. تقابل و تضاد آشکار بین باورهای این دو آیین زرتشتی و زروان پرستی مسلم است و به هیچ ترتیب نمی‌توان پذیرفت که زروانیت و زرتشتی‌گری حتی یک قدم راه مشترک پیموده باشند و بعد با فرقه‌گرایی به راه‌های جداگانه رفته باشند.

البته ما ایرانیان باید به وجود نقطه کور و هولناکی که در ذهنمان هست و خاستگاه بسیاری از این نابسامانی‌هاست، اعتراف کنیم. بسیاری از مردم این مرز و بوم تاریخ نامکتوب ایران را اسطوره می‌دانند و تصور می‌کنند که اسطوره و افسانه تفاوتی با هم ندارند. عده‌ای هم در دورانی که هنوز از یاد نرفته شروع پادشاهی کوروش هخامنشی را مبدأ تاریخ ایران فرض کردند و یک باره بر هزارها سال تاریخ کهن خط بطلان کشیدند! این نکته مسلم است که از دوران پادشاهی پیشدادیان و کیانیان آثار تاریخی باقی نمانده است، اما در گوشه و کنار ایران هر جا قلعه قدیمی مستحکم و دور از دسترسی هست، قلعه رستم نامیده می‌شود، هر جا صخره عظیمی هست، تخت رستم نام دارد و علاوه بر این‌ها در زادگاه خود رستم بناهای متعدد منسوب به رستم باقی مانده است، و درست در کنار قصر هخامنشی، در حومه زابل، دهی آباد و خرم به نام آخور رستم هست و بعید است که مردم فقط بر اثر خیال‌پردازی... این محل را به نام پهلوان کهن خود نامیده باشند...^۱

در این کتاب می‌خوانیم که در کیش زروان «خواستن» در همه ابعاد ممکنش آزمندی به حساب می‌آید^۲ و نیز:

در مقوله مسائل دینی، مشکل اصلی موبدان... بی تردید، رو برو شدن با باورهای زروانی بوده است... تنسر، موبد موبدان... که با جمع آوری اوستا به اوج قدرت دینی دست یافت، و قاعدتاً می بایستی فقط بر اختیار و آزادی انسان و بی اعتباری نیروی مطلق تقدیر تأکید کند، تحت تأثیر باورهای دینی زمان، برای تقدیر و کوشش، ارزشی همانند قائل شده است.^۱

افزون بر مطالب شاهنامه از بزرگمهر [که زروانی بوده] نوشته ای به جا مانده که آن را به فرمان انوشیروان زیر عنوان باب برزویه طیب بر کتاب کلیله و دمنه اضافه کرده است. این متن با آن که در طی ترجمه ها، بارها دستخوش تغییر شده، باز آینه تمام نمای اندیشه های زروانی است. البته به اقتضای زبان متداول، به جای آز شره، هوی و هوس و طمع آمده است. اما محتوی این است که نعمت های جهان، چون روشنی برق بی دوام است و زود گذر، و دانا باید از شهرت بگذرد و به قضا و قدر تن دهد تا از دنیا خواهی و تبعات آن مصون بماند و به پاکیزگی ذات، دست یابد.^۲

و درباره شکست ایران از عربها و قتل مانی و مزدک:

کمتر از نیم سده بعد از انوشیروان [مستبد] وقتی اعراب به ایران حمله کردند، عامه مردم ایران [که اگر نتوان گفت اکثراً، بسیاری از آنان زروانی بودند] مقاومت یا واکنشی در خور شهروان یک امپراطوری عظیم از خود نشان ندادند. علت این پدیده شاید آن بوده که آن ها با پادشاهان ساسانی و دینشان [که زرتشتی بود] احساس همبستگی نمی کردند، و شاید هم حمله عرب ها را مشیت تقدیر می دانستند، و تسلیم را بر مقابله ترجیح می دادند...

در مورد واکنش سبعمانه این شاهان در برابر مانی و مزدک هم باید گفت که این حکمروایان در هر دو مورد، از دیدگاه خودشان، دلایل استواری داشتند: مانی اصل دوگانگی نور و ظلمت را قبول داشت، اما دنیاخواهی را به طور مطلق نفی می کرد و این تهدیدی جدی برای باورهای زرتشتی که دنیاخواه بود، به حساب می آمد. مزدک هم به مبارزه با ساختمان طبقاتی جامعه و حقوق ناهمگون افراد وابسته به این قشرها برخاسته بود، در حالی که ساختار طبقاتی جامعه، شرط اصلی دوام سلطنت شاهان زرتشتی محسوب می شد...^۳

۲- همان، ص ۱۱۳

۱- همان صص ۱۰۶ و ۱۰۷

۳- همان، ص ۱۱۷

نویسنده کتاب بحث جالبی دارد تحت عنوان «جای پای زروان در خلق و خوی ایرانیان». در این مبحث با یادآوری باقی ماندن اعتقاد به «قدرت مطلق سرنوشت در ساختار فکری ایران بعد از افول زروان پرستی» آن داستان غم‌انگیز را نقل می‌کند که:

در دوران سلطه مغولان بر ایران، روزی تنی چند از سربازان مغول در بیرون دروازه نیشابور به جمعی از ایرانیان برخوردند و تصمیم گرفتند آن‌ها را گردن بزنند. در نیمه راه این کشتار، تیغ‌ها کند شدند و دیگر سرها را به آسانی از بدن جدا نمی‌کردند. کشتارگران، برای آن که کارشان سخت نباشد، به نیشابوریان تکلیف کردند که بی‌مراقب در همان جا بمانند تا آن‌ها به شهر بروند و با شمشیر تیز برگردند. هموطنان ما، براساس روایت، بی‌نگهبان و مراقب، در همان محل ماندند تا مغولان بازگشتند و کار را به آخر رساندند.^۱

نویسنده کتاب، این سستی را نتیجه «ترس، سست عنصری یا نادانی» نمی‌داند و خواهان تأمل بیشتری است، زیرا:

هم زمان، همین واقعه، یکی از برجسته‌ترین دانشمندان ایران، یعنی خواجه نصیرالدین طوسی... نوشته است «خدای تبارک و تعالی چنگیزخان را قوت داد و پادشاهی زمین را بر وی مسلم کرد...»^۲

آقای دولت‌آبادی نتیجه می‌گیرد: «این مدح و تملق کفرآلود غیر از اینکه او وجود چنگیز را خواسته تقدیر دانسته باشد» نیست، و:

اگر جنگ‌هایی را که در گذشته - ایرانیان به قصد کشورگشایی و کسب مال و غنیمت کرده‌اند، کنار بگذاریم - تاریخ ایران نشان می‌دهد که مردم این مرز و بوم در نبردهای سرنوشت ساز، حاشیه‌نشینی را در بیشتر موارد بر تلاش و مبارزه ترجیح داده‌اند، و برای این مدعا شواهد بسیاری می‌توان ذکر کرد: - داریوش... در کمتر از یک روز به سلطنت کوروش و دودمان مستقیم او پایان داد - وارثان و سرداران داریوش پانصد سال بعد امپراطوری هخامنشی را در طبق اخلاص گذاشتند و به اسکندر مقدونی تقدیم کردند. - اردشیر بابکان فقط با اعلام استقلال و عملاً بی‌جنگ و خونریزی جدی سلسله اشکانی را منقرض کرد. - جانشینان اردشیر پانصد سال بعد، بی‌آن که تلاشی واقعی برای حفظ مملکت بکنند، سلطه اعراب را پذیرفتند. - غلامان ترک بدون رو به رو شدن با مخالفت

مردم، چهارصد سال در ایران حکومت کردند - لشکرکشی چنگیز و تیمور به ایران بیشتر به یک نمایش نظامی شباهت داشت تا به جنگی واقعی، شاه اسماعیل صفوی بی آن که با یک دشمن واقعی در داخل ایران رو به رو شود، سلسله صفوی را تشکیل داد - آخرین پادشاه صفوی، ایران را به افغان‌ها تسلیم کرد. (...) - تسلط یافتن نادرشاه و آغامحمدخان قاجار بر ایران در طی چند ماه صورت گرفت. - رضاشاه برای درهم پیچیدن طومار قاجاریه فقط به زمان کوتاهی نیاز داشت (...)^۱

نویسنده می‌افزاید که «فاصله این وقایع مهم و چشم‌گیر را می‌توان با رویدادهای بسیاری پر کرد که عامه مردم ایران باز هیچ دخالت در آن‌ها نکردند و:

از ظاهر امر چنین برمی‌آید که مردم ما، اولین نشانه اقتدار یافتن یک فرد را دلیل کافی برای پیروزی او تلقی می‌کرده‌اند و این درست همان اعتقاد کور به سرنوشت است... بعدها وقتی از آیین زروان‌پرستی فقط آثار اعتقاد به سرنوشت باقی ماند، مصلحت‌اندیشی پا به عرصه گذاشت (...)^۲

کتاب با این جمله پایان می‌یابد:

باید... با آثار زروان‌پرستی... که دیگر نه با روزگار ما سازگاری دارند و نه با حرمتان، به مبارزه آگاهانه و منطقی پرداخت...

در این کتاب خوب جای چند بحث خالی است

- اعتقاد مطلق به سرنوشت همان اعتقاد به جبر است که متأسفانه به اشعار دو سه تن از شاعران درجه اول ما نیز راه یافته است (این سخن بدان معنی نیست که نگارنده به هیچ رو منکر عظمت اندیشه یا شعر این بزرگواران باشد). اعتقاد به جبر تقدیری باعث و مایه صدی نود از شوربختی‌های ماست.

۱- همان، صص ۱۲۹ و ۱۳۰ - جا داشت که خانه‌نشینی مردم در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز به این فهرست افزوده شود.

۲- نویسنده «فهرست بی‌تفاوتی‌های ایران را در برابر مسائل مهم» بسیار طولانی می‌داند «اما خوشبختانه یک استثناء بر این به اصطلاح قانون مشاهده شد و آن دفاع در مقابل حمله عراق به ایران بود... (ص ۱۳۲) باید افزود: راست است که دفاع جنگیان ایران، سخت قهرمانه و شهادت‌طلبانه بود... اما این، علت خاص دیگری داشت که ورود در آن بحث، اولاً به علت طولانی بودن، از حوصله این مقاله بیرون است، ثانیاً هر...

– عقیده به تأثیر «روزگاری»، «گیتی» و نظایر آنها همان عقیده به سرنوشت است... روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد... (در شاهنامه، اثر جاویدان فردوسی بزرگ شعری زیبا و رسا در ردّ این نظر آمده است – همچنان که در بعضی آثار شاعران دیگر – که نقل و بحث آنها فرصتی دیگر می‌طلبید).

– اعتقاد به «نظریه» «توطئه» (یعنی اعتقاد به قدرت مطلق «خارجی»ها و این که هر رویداد قابل ذکری در ایران، ریشه‌اش در خارج از کشور است)، دنباله اندیشه زروانی است (این سخن به معنای نفی دخالت خارجیان نیست، منظور اعتقاد به قدرت مطلق آنهاست). البته نویسنده کتاب به این نکته اشاره کرده است.

– اعتقاد به صوفیگری و غافل ماندن از قدرت فرهنگ‌سوز قصه‌های «شیرین» آنها که متأسفانه رواج کامل دارد و عده‌ای از فاضلان، تحت تأثیر سنت یا عادت، این زهر را – چه بسا با حسن نیت – در دورانی که باید فرهنگ تعقل و انتقاد، جانشین مرده ریگ کهن گردد، در کام جوانان ما می‌چکانند.

و اما یک بحث حاشیه‌ای:

آن حزب «ترقی خواه» در یکی از شماره‌های مجلهٔ ارگان خود «دترمینیسم»^۱ مارکسیستی را با این شعر معنی کرده بود:

آن چیز که هست آن چنان می‌باید آن چیز که آن چنان نمی‌باید نیست.^۲

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1 - déterminisme

۲- البته چنین نقل قول‌هایی نیاز به ذکر مأخذ دارد. ولی خواننده را به این نکته توجه می‌دهم که این مطلب را در زمان شاه، در پاریس خواندم و مأخذ را یادداشت نکردم... اگر در مرز ایران چنین یادداشتی را می‌یافتند؟...